

Vol.2, Series. 3,
No.1 Spring & Summer
186 - 208

**Character, Exemplarity,
and Divine Motivation A Critical
Account of
Linda Zagzebski's Theological Ethics**

Doi:10.22034/pt.2025.539647.1063

■ **Amirhossein Khodaparast**

Assistant Professor, Iranian Institute of Philosophy (IRIP), Iran, Tehran

Email: khodaparast@irip.ac.ir

ORCID ID: 0000-0002-5360-273



دوره دوم / شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴

Abstract

Linda Zagzebski's moral philosophy-articulated in two complementary frameworks, Divine Motivation Theory and Exemplarist Moral Theory-offers a systematic reconstruction of religious ethics grounded in virtue, character, and moral motivation. In her earlier theory, the divine character is not merely a source of commands, but the ontological and normative foundation of value, composed of loving, wise, and benevolent motivations. This marks a decisive departure from divine command theories, where God's will determines moral value; for Zagzebski, it is the divine character

that grounds the will, not the reverse. In her later exemplarist theory, ethical concepts such as “goodness,” “virtue”, and “duty” are understood not through conceptual analysis but via direct reference to paradigmatically virtuous persons and the cognitive emotion of admiration. Admiration, she argues, initiates moral understanding by directing the agent toward the motivational structure of exemplars, thereby enabling imitation and the development of one’s own character. Crucially, the theory allows for the revision of mistaken admiration and supports moral growth. Though centered on divine exemplarity as the ultimate moral ideal, the theory is designed to be accessible and epistemically fruitful even for non-theists, through its reliance on human exemplars. This paper analyzes the structural unity and philosophical implications of these theories, highlighting both their internal coherence and the epistemological, theological, and intercultural challenges they face. The article argues that Zagzebski’s model offers a viable alternative for the renewal of religious ethics in contemporary philosophy—one that is both faithful to theological tradition and responsive to the demands of reflective moral agency.



دوره دوم/ شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴

Keywords: Linda Zagzebski, virtue ethics, divine character, moral motivation, exemplarist ethics.

دوفصلنامه الهیات عملی

دوره ۲ / شماره ۱ / شماره پیاپی ۳

بهار و تابستان ۱۴۰۴

۲۰۸ - ۱۸۶

منش، الگو و انگیزش الهی طرح و نقد اخلاق الهیاتی لیندا زگزیسکی

Doi:10.22034/pt.2025.539647.1063

■ امیرحسین خداپرست

استادیار گروه فلسفه غرب، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ایران

رایانامه: khodaparast@irip.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۵-۰۵-۱۴۰۴ تاریخ پذیرش: ۱۶-۰۶-۱۴۰۴

نوع مقاله: علمی-پژوهشی



دوره دوم / شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴

چکیده

نظریه اخلاق لیندا زگزیسکی، در قالب دو نظریه مکمل، نظریه انگیزش الهی و نظریه اخلاق الگوگرایانه، تلاشی نظام‌مند برای بازاندیشی در اخلاق دینی از منظر فضیلت‌محور و منش‌بنیاد است. در نظریه نخست منش الهی، به‌منزله خاستگاه انگیزش‌های خیرخواهانه، عقلانی و محبت‌آمیز، بنیان ارزش اخلاقی و غایت سرمشق‌گیری اخلاقی در نظر گرفته می‌شود. زگزیسکی بر آن است که اراده الهی نه منشاً ارزش، که تابع ساختار انگیزشی منش خداست و همین امر تمایز بنیادین نظریه او با اراده‌گرایی الهیاتی را رقم می‌زند. در نظریه الگوگرایانه، مفاهیم اخلاقی نه از طریق تحلیل مفهومی، که از راه ارجاع

مستقیم به اشخاص فضیلت‌مند و تجربه‌توسین درباره آن‌ها فهمیده می‌شوند. در این چارچوب، تحسین واکنشی شناختی - عاطفی است که با تکیه بر ساختار انگیزشی فاعل، راهی به سوی ادراک فضیلت، سرمشق‌گیری و رشد منش باز می‌کند. این نظریه، ضمن حفظ امکان گفت‌وگو با مخاطبان دیندار و غیردیندار، ساختاری باز، تربیت‌پذیر و اصلاح‌پذیر دارد. در این مقاله، ضمن تحلیل ساختاری این دو نظریه و نشان دادن پیوستگی مفهومی آن‌ها، به بررسی نقادانه نقاط قوت و چالش‌های آن‌ها، از جمله اتکای معرفتی به تحسین، نسبت بین منش الهی و الگوهای انسانی، امکان نسبی‌گرایی و گشودگی نظریه به نظام‌های غیردینی می‌پردازیم. در پایان، نشان داده می‌شود که نظریه زگزبسکی، با تأکید بر منش، انگیزش و تحسین، الگویی بدیل برای اخلاق دینی در افق عقلانی معاصر فراهم می‌کند.

کلیدواژه‌ها: لیندا زگزبسکی، اخلاق فضیلت، منش الهی، انگیزش اخلاقی، اخلاق الگوگرایانه.



مقدمه

در قرن بیستم، با احیای نظریه‌های فضیلت در اخلاق، مجال پدید آمد تا مباحث اخلاقی بار دیگر به مفاهیم منش، انگیزش و رشد شخصیت بازگردند؛ مفاهیمی که در فلسفه یونانی و سنت‌های دینی نقشی بنیادین داشتند، اما در عصر جدید تا حد زیادی به حاشیه رانده شدند. در میان فیلسوفانی که تلاش کرده‌اند این احیای اخلاقی را به گونه‌ای انجام دهند که بین عقلانیت فلسفی و الهیات سنتی پیوندی دوباره برقرار کنند نام لیندا زگزبسکی جایگاهی ممتاز دارد. او با تلفیق سنت ارسطویی، اخلاق توماسی و الهیات مسیحی، کوشید اخلاق دینی را بر بنیاد منش الهی و الگوهای فضیلت‌مند انسانی بازسازی کند، تلاشی که در دو اثر مهم او، یعنی نظریه انگیزش الهی^۱ و الگوگرایی در اخلاق^۲، تبیین شده است. در نظریه انگیزش الهی، زگزبسکی به‌صراحت از نظریه سنتی فرمان الهی فاصله می‌گیرد و به جای آن، منش خدا و انگیزش‌های محبت‌آمیز او را سرچشمه خوبی اخلاقی می‌داند. در این رویکرد، انسان

1. *Divine Motivation Theory* (2004)

2. *Exemplarist Moral Theory* (2017)

نه از طریق اطاعت از اوامر، که با پرورش منش و انگیزش‌های خود به شباهت با خدا نزدیک می‌شود و فضیلت را در درون خود می‌پرورد. بدین ترتیب، منش فاعل اخلاقی و رابطه او با خیر اخلاقی در کانون نظریه قرار می‌گیرد و اخلاق چهره‌ای شخصی، انگیزشی و محبت‌محور می‌یابد. زگزبسکی در این نظریه تلاش می‌کند نشان دهد که درک فضیلت و خوبی بدون ارجاع به منش الهی یا انگیزش کامل و عاشقانه خدا ناقص است (Zagzebski, 2004, pp. 16-18). او در نظریه متأخرتر خود، یعنی اخلاق الگوگرایانه، نه مسیری متفاوت که بسط و تعمیق اندیشه‌ای را پی می‌گیرد که پیش‌تر در نظریه انگیزش الهی مطرح کرده بود. زگزبسکی در این کتاب از شخص سرمشق سخن گفته و وعده پرداخت تفصیلی‌تر آن را داده بود. اخلاق الگوگرایانه، در واقع، تداوم همان اندیشه است، با این تفاوت که چارچوبی روان‌شناختی و معرفت‌شناختی به آن افزوده می‌شود. از نظر او، در تجربه اخلاقی انسان‌ها، تحسین شخصیت‌های خاصی که به نظر می‌رسد فضیلت‌مندند خاستگاه بنیادین ادراک ما از خوبی است. در این نظریه، الگوهای اخلاقی نقش مرکزی دارند؛ ما از طریق تحسین آن‌ها و کوشش برای شبیه‌شدن به آن‌ها معنای خوبی، فضیلت و ارزش اخلاقی را می‌آموزیم. این نگرش، که بر نوعی شهود اخلاقی، روان‌شناسی تحسین و تجربه زیسته اخلاقی مبتنی است، با مفروض‌های اخلاق تحلیلی فاصله دارد و به جای تعاریف مفهومی، به الگوهای زنده و معین ارجاع می‌دهد (Zagzebski, 2017, pp. 31-38).^۳



هر چند این دو نظریه در زبان و روش تفاوت دارند، باید آن‌ها را نه دو دیدگاه متعارض، که دو مرحله مکمل از طرح اخلاقی منسجم دانست؛ در نظریه انگیزش الهی بنیان مابعدالطبیعی و الهیاتی اخلاق صورت‌بندی می‌شود و در نظریه اخلاق الگوگرایانه همان بنیان در قالب معرفت‌شناسی و تربیت اخلاقی گسترش می‌یابد. زگزبسکی در هر دو نظریه به نقش اراده، منش، محبت و الگوهای انسانی / الهی در شکل‌گیری فضیلت و درک اخلاقی تأکید می‌کند. این وحدت در غایت نشان‌دهنده رویکردی تازه به اخلاق دینی است که در آن ایمان، انگیزش و شناخت اخلاقی در پیوندی ظریف و انسانی عرضه می‌شوند، بی‌آنکه در قالب‌هایی بسته فرو روند. آنچه در اندیشه زگزبسکی اهمیت دارد نه صرفاً پیشنهاد دو نظریه اخلاق جدید، بلکه شیوه‌ای است که در آن اخلاق دینی با مفاهیم روان‌شناختی، معرفت‌شناختی و تربیتی پیوند می‌خورد و از این رهگذر، به مسئله‌های دیرپای الهیات اخلاقی پاسخی تازه داده می‌شود. از این رو، طرح او صرفاً نظریه‌ای فلسفی نیست، بلکه راهی به سوی بازاندیشی در باب تربیت

۳. این کتاب زگزبسکی به فارسی ترجمه شده است ولی در این مقاله به متن انگلیسی آن ارجاع داده شده است. مشخصات ترجمه فارسی از این قرار است: زگزبسکی، ل. (۱۴۰۱). الگوگرایی در اخلاق. (امیرحسین خداپرست، مترجم)، کرگدن.

اخلاقی، منابع شهود اخلاقی و جایگاه ایمان در زندگی عملی انسان است. به همین سبب، ارزیابی این طرح نیازمند تحلیلی چندلایه است: از سویی، باید ساختار مفهومی آن را از منظر معرفت‌شناسی و زبان اخلاق تحلیل کرد و از سوی دیگر، باید سنجد که این نظریه در مقابل نقدهای معرفت‌شناختی، دینی و اجتماعی تا چه اندازه توان دفاع و انسجام دارد. این مقاله در پی آن است که با تحلیل دقیق دو نظریه یادشده، پیوستگی درونی طرح اخلاقی زگزیسکی را نشان دهد و سپس، با رویکردی نقادانه، توانمندی‌ها و چالش‌های پیش روی آن را بررسی کند.

نظریه انگیزش الهی

زگزیسکی در نظریه انگیزش الهی با چرخش مفهومی مهمی مواجه است: او به جای اینکه بپرسد: «خوبی چیست؟» یا «چه عملی خوب است؟»، می‌پرسد: «فاعل اخلاقی خوب چگونه فاعلی است؟» و از اینجا مسیر را به سمت وصف و تحلیل منش فاعل الهی می‌برد. در این نظریه، منش خدا نه تنها مرکز ثقل هستی‌شناسی اخلاقی است بلکه همچون الگوی فاعل انسانی نیز عمل می‌کند. این نگاه اخلاق را از ساختارهای صوری، مانند فرمان، قاعده یا نتیجه، خارج می‌سازد و آن را به حضور شخصی منش فاعل متصل می‌کند. زگزیسکی با بهره‌گیری از سنت‌های عرفانی مسیحی، مفهوم تشبیه به خدا را نه به منزله استعاره یا الگویی معنوی، بلکه به عنوان محور نظام اخلاقی ارائه می‌کند. انسان با تشبیه به خدا در سطح انگیزش و منش به غایت اخلاقی خود نزدیک می‌شود. اما برخلاف نظریه‌های الهیاتی سنتی، که تشبیه را گاه در سطح اطاعت یا عرفان تبیین می‌کردند، در اینجا تشبیه امری اخلاقی و انگیزشی است. برپایه تحلیل زگزیسکی، منش خدا شامل مجموعه‌ای از انگیزش‌های اخلاقی کامل است که خود به تنهایی منشاً ارزش‌اند، زیرا در کامل‌ترین فاعل ممکن قرار دارند.

از نظر ساختار نظری، در نظریه انگیزش الهی چند مؤلفه بنیادی را می‌شود تشخیص داد: (۱) منش به منزله خاستگاه ارزش اخلاقی؛ زگزیسکی منش را به مفهوم یونانی آن، یعنی هکسیس^۴، حالتی پایدار در شخصیت تلقی می‌کند. اما برخلاف ارسطو، که منش را در انسان بررسی می‌کرد، او آن را نخست در خدا تحلیل می‌کند: منش الهی مجموعه‌ای از انگیزه‌های خیرخواهانه، محبت‌آمیز و هماهنگ است که از اراده حکیمانه و عادلانه خدا ناشی می‌شود. برخلاف فرمان‌گرایی الهیاتی، که امر الهی را منبع بیرونی ارزش می‌داند، این نظریه منش را مرکز تکوین خیر اخلاقی می‌داند. زگزیسکی در نقد نظریه فرمان الهی، از جمله نزد آگوستین، لوتر و حتی روایت‌اصلاح‌شده آن نزد ادمز (Adams, 1999, pp. 242-281)، می‌گوید در نظریه فرمان الهی فاعل اخلاقی انسانی به شکلی منفعل و بیرونی در مقابل امر خدا قرار



می‌گیرد، اما چنین رابطه‌ای نمی‌تواند منش را شکل دهد، زیرا منش تنها درونی و انگیزشی است (Zagzebski, 2004, p. 23). به نظر او، منش باید از منش اقتباس شود، نه از فرمان. همان‌طور که شخصیت کودک تا حد زیادی از ملاحظه والدین مهربان و فهیم شکل می‌گیرد، انسان بالغ نیز می‌تواند منش اخلاقی خود را در تجربه مواجهه با منش الهی پرورش دهد. این آموزه از لحاظ تربیتی نیز اهمیت دارد: انسان از طریق تأمل در محبت، وفاداری، شفقت و صداقت در خدا شاگله اخلاقی خود را می‌یابد.

۲) محبت به منزله انگیزه اخلاقی نخستین؛ هسته منش الهی، از دیدگاه زگزبسکی، محبت است. او از مفهوم سنتی محبت مسیحی بهره می‌برد اما آن را به گونه‌ای تحلیلی بازسازی می‌کند تا در زبان فلسفی تبیین‌پذیر باشد. محبت، در این چارچوب، نه احساسی زودگذر که اراده‌ای آگاهانه و عقلانی برای تحقق خیر در وجود دیگری است. زگزبسکی تعریف پیشنهادی خود را چنین عرضه می‌کند: «محبت تمایل فعال و پیگیر برای تحقق خیر برای دیگری، به خاطر خود او، با نیت شناخت و رابطه است» (Zagzebski, 2004, p. 45). این محبت در خدا به شکلی کامل و بی‌قید و شرط تحقق یافته و سرچشمه تمامی فضایل دیگر است. فضایی مانند شفقت، بخشندگی، وفاداری، فروتنی، صبر و مهربانی جلوه‌هایی از این محبت ریشه‌ای هستند. از آنجا که این محبت عقلانی و اخلاقی است، می‌تواند مبنای اخلاق باشد، بی‌آنکه به پیامدها یا قواعد وابسته شود. در اینجا تفاوتی اساسی با اخلاق کانتی وجود دارد. کانت نه تنها عواطفی چون محبت را فاقد ارزش اخلاقی می‌دانست، بلکه آن‌ها را مانعی بر سر راه عقلانیت تلقی می‌کرد. برعکس، زگزبسکی محبت را عقلانی، هدفمند و شایسته سرمشق‌گیری می‌داند.

۳) اراده الهی به منزله تابعی از منش الهی؛ یکی از آموزه‌های اساسی زگزبسکی در این نظریه جایگاه اراده الهی است. برخلاف اراده‌گرایان، که اراده خدا را منشأ ارزش می‌دانند، او می‌نویسد: «اراده خدا تابع منش خداست نه برعکس. و منش خدا ترکیبی از انگیزش‌های خوب، خردمندانانه و محبت‌آمیز است» (Zagzebski, 2004, p. 54). بدین‌سان، منش الهی، از لحاظ منطقی و هستی‌شناختی، مقدم بر اراده الهی قرار می‌گیرد. این آموزه، هم از نظریه ادمز فاصله می‌گیرد و هم از نظریه الهیات افلاطونی که ارزش را مستقل از خدا می‌داند. در نظریه زگزبسکی منشأ اخلاق خداست اما نه صرفاً چون او اراده کرده، بلکه چون او آن‌گونه است. این نگاه از لحاظ الهیاتی جسورانه است، زیرا خوبی را با ساختار روان‌شناختی خدا پیوند می‌زند، نه با ذات مجرد یا اراده تشریحی او.

۴) الگوگیری اخلاقی به منزله شیوه تربیت و رشد؛ این نظریه از این حیث هم اخلاقی است هم تربیتی. چون خدا دارای منشی خاص است، انسان نیز می‌تواند بکوشد آن منش را در



خود بازتاب دهد. زگزیسکی توضیح می‌دهد که چگونه منش الهی در تاریخ دین، اسطوره، تجربه فردی و تربیت اجتماعی الگوهایی برای انسان ایجاد کرده است. پیامبران، قدیسان، آموزگاران اخلاقی و حتی اشخاص نیک‌سیرتی که در زندگی روزمره مان می‌بینیم بازتاب‌های انسانی از منش الهی‌اند.^۶ آموزش اخلاق، به زعم او، در واقع، فرایندی برای درونی‌سازی این منش از طریق انگیزش و تجربه است. در اینجا بین نظریه انگیزش الهی و نظریه بعدی او، یعنی اخلاق الگوگرایانه، پیوندی مهم شکل می‌گیرد: هر دو نظریه از فاعل و شخص آغاز می‌کنند، نه از تعریف، قاعده یا پیامد. بدین‌سان، زگزیسکی نظریه فضیلتی الهیاتی و، در عین حال، انسان‌گرایانه عرضه می‌کند.

البته، این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چگونه می‌شود از فاعلی نامتناهی و فارغ از محدودیت‌های انسانی الگو گرفت؟ زگزیسکی خود به این اشکال توجه می‌کند و می‌گوید خدا به منزله الگوی متعالی به‌تنهایی نمی‌تواند نقش الگورا ایفا کند. از این‌رو، او در بخش دوم نظریه انگیزش الهی بر آموزه تجسد و شخص مسیح تکیه می‌کند تا امکان تشبه انسان به خدا به نحوی فهم‌پذیر شود. در واقع، تجسد حلقه واسطی است که پیوندی میان دو بعد الهیاتی و طبیعی‌گرایانه نظریه او برقرار می‌سازد. تجسد نشان می‌دهد که الگوی الهی می‌تواند در صورت انسانی ظهور کند. بنابراین، هم در سطح مابعدالطبیعی (ارتباط خدا و جهان) و هم در سطح تربیتی (امکان الگوگیری ما از شخص فضیلتمند) پاسخگوی پرسش‌های بنیادین اخلاقی باشد.

نظریه اخلاق الگوگرایانه

در کتاب الگوگرایی در اخلاق^۷ زگزیسکی می‌کوشد نظریه اخلاقی‌ای ارائه کند که در آن شناخت ما از مفاهیم اخلاقی نه بر پایه تعریف تحلیلی، وظیفه‌سوری یا پیامدهای درخور سنجش بلکه بر پایه ارجاع مستقیم به اشخاص فضیلتمند به‌منزله الگوهای اخلاقی استوار باشد. نظریه اخلاق الگوگرایانه، در واقع، ساختار معرفت‌شناختی و زبانی اخلاق را از نو می‌چیند و در این فرایند اخلاق الهیاتی پیشین زگزیسکی را امری آموختنی و تربیتی بازتفسیر می‌کند. زگزیسکی در همان آغاز کتاب به‌صراحت می‌گوید هدفش ارائه نظریه‌ای است که «نقطه آغاز آن نه تحلیل مفهومی از خوبی یا فضیلت بلکه اشاره مستقیم به اشخاص فضیلتمند است» (Zagzebski, 2017, p. 5). در واقع، او در مقابل رویکرد تحلیلی رایج در اخلاق، که تلاش می‌کند مفاهیمی چون خوبی، وظیفه، فضیلت و ارزش را از طریق تعریف‌های مفهومی

۶: زگزیسکی خود، به‌طور مشخص، به سه گروه الگو اشاره کرده است: قهرمان اخلاقی، قدیس و فرزانه (برای ملاحظه تحلیلی نقادانه از بحث زگزیسکی درباره قدیس در مقام الگو، نک: هاشم‌زاده، ۱۴۰۱).

7. Exemplarist Moral Theory (2017)



روشن سازد، نوعی ارجاع مستقیم^۸ را پیشنهاد می‌کند؛ همان‌گونه که در زبان طبیعی ممکن است ما به افراد یا اشیایی اشاره کنیم بی‌آنکه مفهومی تعریف‌پذیر از آن‌ها داشته باشیم، در اخلاق نیز می‌توانیم از الگوهای فضیلت‌مند نام ببریم و از طریق تحسین آن‌ها، مفاهیم اخلاقی را بیاموزیم.

پیش‌فرض نظریه چنین است: فاعل انسانی می‌تواند خوبی را از طریق تجربه تحسین نسبت به اشخاص خوب درک کند، پیش از آنکه، یا بی‌آنکه، بتواند خوبی را به صورت مفهومی تعریف کند. این تجربه تحسین، به باور زگزیسکی، مبنایی معرفت‌شناختی دارد و از جنس شهود است، اما نه شهودی عقلانی مانند آنچه جی. ای. مور (Moore, 1903, pp. 6-7) یا دلیو. دی. راس (Ross, 1930, pp. 29-30) پیشنهاد می‌کردند بلکه شهودی ریشه‌دار در انگیزش‌های عاطفی، ادراکی و تربیتی. به گفته زگزیسکی، «تحسین واکنشی شناختی است، نه صرفاً عاطفی. این واکنش فاعل را به سوی شناخت فاعلی دیگر رهنمون می‌شود، شناختی که هم بر مشاهده و هم بر ساختار انگیزشی مشاهده‌کننده متکی است» (Zagzebski, 2017, p. 34). از این منظر، ادراک فضیلت، نوعی شناخت ادراکی^۹ است که مانند ادراک زیبایی یا شجاعت در عمل نه از راه تعاریف تحلیلی بلکه از طریق مواجهه با مصداق صورت می‌گیرد. ما هنگامی به معنای شجاعت، وفاداری یا انصاف پی می‌بریم که آن را در رفتار شخصی خاص در موقعیتی خاص درک کنیم و به آن واکنش تحسین‌آمیز نشان دهیم.



بدین ترتیب، نظریه الگوگرایی بر سه پایه اساسی استوار است: ۱) تحسین به‌منزله منبع معرفت اخلاقی؛ زگزیسکی، برخلاف سنت تحلیلی که از عقل به‌عنوان ابزار نخست شناخت اخلاقی سخن می‌گوید، معتقد است واکنش‌های عاطفی پیچیده‌ای مانند تحسین خود واجد ساختار معرفتی‌اند. در این نظریه، تحسین صرفاً هیجانی سطحی یا تقلیدی نیست، بلکه واکنشی است درونی، تکرارشونده و سازنده ادراک اخلاقی. ما با تحسین کسانی چون مادر ترزا، نلسن ماندلا، سقراط، عیسی مسیح یا معلمی گمنام نه فقط حس خوبی را تجربه می‌کنیم، بلکه در معرض نوعی داوری اخلاقی نیز قرار می‌گیریم. زگزیسکی به‌وضوح بر آن است که واکنش تحسین باید از طریق تأمل و پالایش معرفتی در قالب نوعی ادراک اخلاقی^{۱۰} درآید. او می‌گوید تحسین می‌تواند با خطا همراه باشد (مثلاً تحسین الگویی نادرست)، اما این خطاپذیری دلیلی بر بی‌اعتباری معرفت‌شناختی آن نیست، بلکه نشان می‌دهد تحسین نیازمند بازیابی اجتماعی و تاریخی است. در اینجا، زگزیسکی از نوعی معرفت‌شناسی اجتماعی بهره می‌گیرد و می‌پذیرد که شناخت اخلاقی، اگرچه شخصی است، از رهگذر سنت‌ها، تجربه‌های

8. direct reference

9. perceptual cognition

10. moral perception

جمعی و اصلاح تاریخی نیز شکل می‌گیرد (Zagzebski, 2017, pp. 60-68).
۲) اشاره مستقیم به الگوها به جای تعریف مفهومی: از نظر زگزیسکی، نظریه اخلاق باید از تحلیل مفهومی صرف گذر کند. او می‌گوید: «ما فضیلت را به این دلیل می‌شناسیم که می‌دانیم چه کسی فضیلتمند است، نه برعکس» (Zagzebski, 2017, p. 7). این همان ساختار ارجاع مستقیم است که نظریه او را به نظریه‌های زبانی - معرفت‌شناختی متأخر پیوند می‌زند (کریسکی، ۱۳۸۱ و Putnam, 1997). درست همان‌طور که کودک با دیدن سگ‌ها به تدریج معنای واژه سگ را درمی‌یابد، انسان نیز با رویارویی با اشخاص فضیلتمند به تدریج معنای فضیلت را درمی‌یابد. نظریه زگزیسکی، از این منظر، با نظریه‌های یادگیری اخلاق و رشد شخصیت در روان‌شناسی تربیتی درخور مقایسه است. برای مثال، روان‌شناسانی چون لارنس کولبرگ نیز بر نقش تجربه‌های اخلاقی زنده در شکل‌گیری داوری‌های اخلاقی تأکید کرده‌اند (Kohlberg, 1981, p. 41). اما زگزیسکی، برخلاف آنان، این فرایند را صرفاً توصیفی نمی‌بیند، بلکه آن را معرفت‌شناختی و هنجاری نیز می‌داند: «تحسین نه فقط راهی برای رشد بلکه خود منبع مشروع شناخت اخلاقی است».

۳) الگو به منزله نقطه کانونی رشد منش: در نظریه اخلاق الگوگرایانه، الگو فقط مرجع شناخت نیست، بلکه هدف رشد شخصیت نیز هست. ما نه فقط خوبی را از الگوها می‌آموزیم، بلکه با تشبه به آن‌ها، منش اخلاقی خود را شکل می‌دهیم. این امر در آموزه تشبه به خدا تکرار می‌شود: خدا در این نظریه الگویی اخلاقی است هرچند در مرتبه‌ای متفاوت. همان‌گونه که در نظریه انگیزش الهی منش خدا منبع ارزش بود، در این نظریه منش خدا می‌تواند نقطه غایی الگوگیری باشد. زگزیسکی این نکته را تصریح می‌کند که اگر خدا فاعل اخلاقی کامل است، پس منش او می‌تواند و باید به منزله الگوی اخلاقی نهایی تلقی شود، حتی اگر زبان و فهم ما از او تمثیلی یا استعاری باشد (Zagzebski, 2017, p. 150). بنابراین، ساختار نظریه چنین است:

مشاهده و تحسین درک فضیلت سرمشق‌گیری رشد منش شباهت با الگو
در این نظریه، اخلاق به حوزه تجربه اخلاقی، ادراک فضیلت و رابطه شخصی با الگو منتقل می‌شود. این گذار یکی از تلاش‌های مهم معاصر برای تربیت‌پذیرکردن زندگی اخلاقی در بستری غیرتحلیلی و غیرصوری است. زگزیسکی نشان می‌دهد که می‌شود از عقل، تجربه و انگیزش به گونه‌ای تلفیقی بهره گرفت تا اخلاق نه در قالب مجموعه‌ای از اصول انتزاعی، بلکه در شکل‌گیری منش در نسبت با اشخاص واقعی معنا یابد. در اینجا فصل مشترک روش‌شناختی با نظریه پیشین او، یعنی نظریه انگیزش الهی، پدیدار می‌شود؛ هر دو نظریه با فاعل و منش او آغاز می‌کنند، نه با تعریف یا قاعده.



تحلیل نقادانه اخلاق الهیاتی زگزیسکی

در نگاه نخست، نظریه انگیزش الهی و نظریه اخلاق الگوگرایانه ممکن است دو طرح مستقل یا حتی ناپیوسته به نظر آیند. نظریه نخست به وضوح ساختاری الهیاتی و مابعدالطبیعی دارد و با زبان سنت الهیات اخلاقی مسیحی سخن می گوید: منش خدا، اراده او و غایت اخلاقی انسان در شباهت یافتن به او. در مقابل، نظریه الگوگرایانه، اگرچه از مفروضات الهیاتی خالی نیست، بیشتر ساختاری معرفت شناختی و روان شناختی دارد و تلاش می کند ادراک اخلاقی را در قالب تجربه زیسته، واکنش تحسین آمیز و رشد منش توضیح دهد. اما هرچه در این دو نظریه پیش تر برویم، روشن تر می شود که آن ها دو صورت بندی از طرحی واحدند: بازسازی اخلاق بر محور فاعل، منش و انگیزش.

در هر دو نظریه، منش فاعل اخلاقی در مرکز قرار دارد. در نظریه انگیزش الهی، منش خدا بنیاد هستی شناختی اخلاق است: خدا خوب است چون منش او چنین است و انسان باید خوب باشد چون باید در منش خود شبیه خدا شود. منش، در اینجا، مجموعه ای از انگیزش های اخلاقی هماهنگ، عقلانی و خیرخواهانه است. منش الهی تابع اراده ای گزاف نیست، بلکه ساختاری اخلاقی، معرفتی و محبت محور دارد. در نظریه اخلاق الگوگرایانه نیز منش نقش محوری دارد، اما نقطه آغازی مابعدالطبیعی نیست بلکه موضوع تجربه اخلاقی است. شخص فضیلت مند را با دیدن منش او درک می کنیم، نه صرفاً با تحلیل افعال او. منش، در اینجا، هدف یادگیری و رشد است. در هر دو نظریه، عمل اخلاقی فقط هنگامی ارزشمند است که از منش فضیلت مند ناشی شده باشد. به بیان دیگر، منش در نظریه انگیزش الهی خاستگاه اخلاق است و در نظریه الگوگرایانه غایت رشد اخلاقی است. گویی این دو با هم حلقه ای می سازند: اخلاق از منش آغاز می شود و در منش به کمال می رسد.

علاوه بر این، زگزیسکی در هر دو نظریه شناخت اخلاقی را بر ادراک شهودی منش فاعل مبتنی می کند. در نظریه انگیزش الهی خوبی را در منش خدا می شناسیم: شناخت ما از خوبی بر درک انگیزش های خدا مبتنی است که خود با فضایی چون محبت، وفاداری و صداقت تعریف می شوند. در اینجا، منش خدا مرکز ثقل هستی و شناخت اخلاقی ماست. در نظریه الگوگرایانه نیز خوبی از راه مشاهده و تحسین عاملان فضیلت مند فهمیده می شود. زگزیسکی در هر دو جا از ساختاری مشابه در شناخت بهره می گیرد که گونه ای معرفت شناسی اخلاقی ادراک بنیاد است، یعنی نوعی معرفت شناسی ادراکی که نه صرفاً عقلانی و نه صرفاً عاطفی بلکه شهودی، انگیزشی و مبتنی بر تجربه است. وجه اشتراک دیگر تکیه بر زبان غیرتعریفی در فهم مفاهیم اخلاقی است. زگزیسکی از سنت ارجاع مستقیم بهره می گیرد: ما خوبی را



می‌فهمیم چون مصادیق آن را می‌شناسیم، چه این مصداق خدا باشد چه انسانی فضیلتمند. در هر دو اخلاق با تجربه مواجهه آغاز می‌شود.

همچنین، در هر دو نظریه معنای خوبی، فضیلت یا عمل درست به ساختار انگیزشی فاعل بازمی‌گردد. از نظر زگزیسکی، فضیلت حالتی انگیزشی - ارادی در فاعل است که موجب بروز افعال خیرخواهانه و سنجیده می‌شود. در نظریه انگیزش الهی این ساختار در خدا به کمال تحقق یافته است و انسان باید آن را در منش خود بازتاباند. در نظریه الگوگرایی اخلاقی نیز فاعل خوب کسی است که در منش خود انگیزه‌هایی مشابه با فاعلان فضیلتمند دارد. این ساختار انگیزشی بُن‌مایه معنانشناسی اخلاقی زگزیسکی را شکل می‌دهد. او با بهره‌گیری از نظریه‌های معناداری در زبان، به‌ویژه نظریه‌های ارجاع مستقیم، می‌کوشد نشان دهد واژگانی چون خوب، فضیلت، درست و بد نه برپایه تحلیل مفهومی یا ویژگی‌های مشترک بلکه برپایه اشاره به اشخاصی خاص، که آن ویژگی‌ها را در منش خود دارند، فهم‌پذیرند. در هر دو نظریه، واژه‌های اخلاقی نه تعریف‌پذیر که الگوپذیرند.

درنهایت، در هر دو نظریه، اخلاق فقط در سطح عمل فردی متوقف نمی‌ماند، بلکه غایت آن تحول شخصیت، رشد منش و شباهت‌یافتن به الگوی نهایی است. در نظریه انگیزش الهی این الگوی نهایی خود خداست؛ منش الهی غایت اخلاق است و انسان در پرتو پرورش منش خود به شباهت اخلاقی با خدا نزدیک می‌شود. در نظریه الگوگرایانه نیز اگرچه تمرکز بر اشخاص انسانی است، این اشخاص خود بازتاب‌هایی از منش الهی‌اند و تشبّه به آن‌ها تشبّه به خیر است. بدین ترتیب، در هر دو نظریه، اخلاق به معنای تشبّه وجودی و انگیزشی به الگوهای فضیلت است. زگزیسکی این تشبّه را نه صرفاً معنوی یا نمادین بلکه واقعی، تربیتی و اخلاقی می‌داند. همان‌طور که کودک با دیدن مربی یا والد خوب شخصیت خود را شکل می‌دهد، انسان بزرگسال نیز با تحسین الگوهای اخلاقی و تقلید از آن‌ها، منش خود را می‌سازد.

در مجموع، تفاوت روش‌شناختی بین این دو نظریه نشانه دو مرحله مکمل از طرحی واحد است. زگزیسکی در نظریه انگیزش الهی به سراغ بنیاد هستی‌شناختی اخلاق می‌رود؛ منش الهی خاستگاه و معیار اخلاق است. او در نظریه الگوگرایی به سراغ معرفت‌شناسی و یادگیری اخلاق می‌رود؛ تجربه فاعل انسانی در مواجهه با فضیلت. اگر این دو نظریه را کنار هم بگذاریم، به نظر می‌رسد طرحی نو در فلسفه اخلاق شکل می‌گیرد: اخلاقی که نه برپایه تعریف‌های صوری یا پیامدهای کمی بلکه براساس ساختار انگیزشی، تجربه تحسین و تربیت منش سامان می‌یابد. از این رو، طرح اخلاقی زگزیسکی را می‌شود تلاشی برای شخص‌سازی اخلاق و الگومحور ساختن داوری اخلاقی دانست.

می‌شود گفت نظریه اخلاق زگزیسکی یکی از تلاش‌های مهم معاصر برای احیای پیوند بین



دین، منش، انگیزش و عقلانیت اخلاقی است. او با ترکیب اخلاق فضیلت، الهیات سنتی، معرفت‌شناسی فضیلت، و تحلیل زبانی نو، افقی تازه گشوده که از بسیاری جهات هم‌نوآورانه است و هم‌سنت‌گرایانه. با این حال، چنان‌که در مورد هر نظریه فلسفی انتظار می‌رود، این نظریه نیز خالی از دشواری‌های مفهومی، مسائل روش‌شناختی و چالش‌های فلسفی نیست. در ادامه، این چالش‌ها را در چهار محور برمی‌رسیم و پس از بیان هر محور، می‌کشیم به این بیندیشیم که نظریه زگزبسکی چگونه می‌تواند پاسخی برای انتقادهای عرضه کند و این پاسخ‌ها تا چه حد قانع‌کننده به نظر می‌رسند.

۱) معرفت‌شناسی تحسین و اعتبار ادراک فضیلت: یکی از ستون‌های نظریه اخلاق الگوگرایانه نقش تحسین به‌منزله منبع شناخت اخلاقی است. زگزبسکی بر آن است که ما از طریق واکنش تحسین‌آمیز درباره اشخاصی خاص به درکی شهودی و ادراکی از فضیلت می‌رسیم. اما این موضع با دو پرسش بنیادین مواجه است: نخست، آیا تحسین می‌تواند واجد اعتبار معرفتی و برای انجام دادن عمل اخلاقی، در عمل، و اعتمادپذیر باشد (Adams, 2006, p. 494)؟ تحسین در بسیاری از موارد تابع شرایط اجتماعی، تربیتی، طبقاتی یا فرهنگی است. کسی که در جامعه‌ای گرفتار ارزش‌های نژادپرستانه یا قیام‌بانه زندگی می‌کند ممکن است الگوهای را تحسین کند که در واقع، نادرست یا غیراخلاقی‌اند. اگر تحسین اولیه ما از الگوهای نادرست باشد، چگونه می‌توان مسیر اصلاح و بهبود اخلاقی را طی کرد؟ این تقریباً همان اشکالی است که تامس کارسن مطرح کرده است. کارسن می‌گوید وقتی دو نفر فهرست‌هایی کاملاً متفاوت از الگوهای اخلاقی ارائه می‌دهند، زگزبسکی این را نه اختلافی اخلاقی بلکه نوعی قیاس‌ناپذیری مفهومی می‌شمارد، درحالی‌که دقیقاً اختلاف اساسی بر سر این است که چه کسی انسان خوبی است. به‌علاوه، اگر مفاهیم هنجاری واقعاً قیاس‌ناپذیر باشند، این پرسش مطرح می‌شود که کدام مفاهیم هنجاری را باید انتخاب کنیم (Carson, 2007, pp. 255-256؛ شهریاری و نواب، ۱۳۹۴، ص. ۵۴-۵۵).

زگزبسکی، در پاسخ، بر نقش پالایش اجتماعی، تأمل عقلانی و بینادهدنی بودن داوری اخلاقی تأکید می‌کند (Zagzebski, 2017, pp. 60-72). او معتقد است همان‌گونه که در علم ادراک‌های تجربی نخستین ممکن است با خطا همراه باشند اما در فرایند هم‌گرایی عقلانی تصحیح می‌شوند، در اخلاق نیز تحسین‌های اولیه با بازنگری تاریخی و گفت‌وگوی بین‌فرهنگی اصلاح‌پذیرند. این استدلال تا حدی قانع‌کننده است اما همچنان جای این پرسش باقی است که وقتی تعریفی مفهومی از خوبی یا فضیلت وجود ندارد، مبنای اصلاح چیست. آیا ما به نوعی داوری بیرونی یا هنجار مستقل نیاز نداریم تا بتوانیم بگوییم تحسین درست کدام است؟ به‌علاوه، پرسش دوم این است که در فقدان نوعی عقلانیت پیشین یا قاعده هنجاری مستقل،



چه چیزی تحسین را مشروع می‌سازد؟ آیا تحسین صرفاً به این دلیل باید مبنای داوری اخلاقی باشد که با واکنش طبیعی ما همراه است؟ در اینجا ممکن است نظریه زگزیسکی به نوعی دور معرفتی^{۱۱} متهم شود: ما خوبی را از الگوها یاد می‌گیریم چون آن‌ها را تحسین می‌کنیم و آن‌ها را تحسین می‌کنیم چون خوب‌اند. این حلقه، اگر شکسته نشود، ممکن است نظریه را در مقابل انتقادهای شکاکانه آسیب‌پذیر کند.^{۱۲}

اما زگزیسکی می‌تواند این انتقادهای را چنین پاسخ دهد: اولاً، همان‌طور که فاعل اخلاقی در مسیر رشد خود می‌آموزد چگونه منش خوب را در خود بی‌روراند، فاعل معرفتی نیز می‌آموزد که چگونه واکنش‌های معرفتی خود (مانند تحسین) را اصلاح کند. زگزیسکی در فضایل ذهن^{۱۳} به روشنی تأکید می‌کند که فضایل فکری ویژگی‌هایی هستند که نه تنها به صدق منتهی می‌شوند، بلکه تعهد فعالانه به جست‌وجوی حقیقت را نیز در خود دارند (Zagzebski, 1996, pp. 103-109). بنابراین، اگر کسی از طریق تحسین به شناخت اخلاقی دست یابد، بخشی از فرایند طبیعی رشد فضیلت او، ارزیابی و تصحیح واکنش‌های تحسینی نادرست خواهد بود. ثانیاً، تحسین، به‌منزله واکنشی شناختی - عاطفی، لزوماً بی‌شهودی یا محض نیست. برخلاف شهودگرایان سنتی، مانند مور، زگزیسکی تحسین را واجد ساختاری عقلانی می‌داند: تحسین، گرچه در آغاز ممکن است صرفاً عاطفی باشد، می‌تواند به داوری اخلاقی ساختارمندی بدل شود. این نکته را آموزه رشد تدریجی منش و توانایی درونی‌شده داوری اخلاقی در اخلاق فضیلت‌پشتیبانی می‌کند. با استفاده از آنچه رابرت رابرتس می‌گوید، هر قدر فرد دغدغه و درکی صحیح درباره فضایل بیابد و خالی از رذایلی مانند حسد شود، داوری تحسین‌آمیز او اعتمادپذیرتر می‌شود (Roberts, 2018, pp. 4-5). ثالثاً، جامعه فضیلت‌مند همچون نظام تصحیح‌کننده تحسین‌های فردی عمل می‌کند. زگزیسکی بارها بر این نکته تأکید می‌کند که شناخت فضیلت از طریق تحسین در خلأ اتفاق نمی‌افتد. ما تحسین‌های خود را در افق سنت، زبان، تاریخ و فرهنگ قرار می‌دهیم و از رهگذر گفت‌وگو با دیگران، می‌توانیم تحسین‌های نادرست را شناسایی کنیم (Zagzebski, 2017, pp. 68-76). این سازوکار اجتماعی، که با نظریه‌های معرفت‌شناسی اجتماعی نیز هماهنگ است، به تحسین

11. epistemic circularity

۱۲. چیزی نزدیک به این انتقاد در بیان ترنس کیونثو نیز آمده است. به نظر او، نظریه زگزیسکی انگیزه‌های خوب را با ویژگی‌های اخلاقی غلیظ توضیح می‌دهد و ویژگی‌های اخلاقی غلیظ را با پاسخ به دلایل توضیح می‌دهد و دلایل را دوباره با انگیزه‌های خوب توضیح می‌دهد. کیونثو می‌گوید این دور ادعای اصلی زگزیسکی بر اینکه انگیزه‌های خوب تبیین‌کننده‌های بنیادین اخلاق هستند تضعیف می‌کند (برای توضیح بیشتر، ن ک: Cuneo, 2007, pp. 258-260).

13. Virtues of the Mind (1996)



اعتباری مشروط و اصلاح‌پذیر می‌دهد. برای نمونه، شناسایی الگوهای اخلاقی پیش از هر تحلیل فلسفی رخ می‌دهد. اگر کسی چنگیزخان را الگوی اخلاقی بدانند و دیگری فرانسیس آسیزی را، این صرفاً اختلاف ساده اخلاقی نیست، بلکه نشان‌دهنده تفاوت در ساختار مفهومی اخلاقی آن‌ها است. این افراد اساساً به چیزهایی متفاوت عادت اخلاقی یا فضیلت می‌گویند. وظیفه فلسفه اخلاق این است که به بررسی انگیزه‌ها و عواطف این الگوها بپردازد و نشان دهد چرا انگیزه‌های یک فاتح جنگ‌طلب با انگیزه‌های یک قدیس ایتارگر قیاس‌پذیر نیستند. ما مفاهیم اخلاقی را خود بر نمی‌گزینیم، بلکه آن‌ها را از طریق فرایند تحسین و سرمشق‌گیری از الگوها فرا می‌گیریم. پس پرسش درست اصولاً این نیست که «کدام نظام مفهومی را انتخاب کنم؟» بلکه این است که «چه کسانی را باید تحسین کنم و از چه کسانی سرمشق بگیرم؟». این فرایندی ادراکی - عاطفی است و نظریه زگزبسکی توضیح می‌دهد که چرا برخی افراد (مانند عیسی یا بودا) شایسته تحسین و سرمشق‌گیری هستند: عواطف آنان با واقعیت بیشتر تناسب دارد و خیر را به درستی می‌بینند.

رابعاً، زگزبسکی می‌تواند ادعا کند که نظریه او در مورد ماهیت ذاتی انگیزش در ادراک عاطفی است، نه لزوماً درباره قدرت همیشگی آن در عمل. یک ادراک عاطفی ذاتاً انگیزه‌بخش است (یعنی تمایل به عمل ایجاد می‌کند) اما این انگیزه می‌تواند تحت تأثیر عواملی دیگر، مانند خستگی، ترس یا رقابت با انگیزه‌های متضاد، تضعیف یا سرکوبیده شود. این امر توضیح می‌دهد که چرا گاهی چیزی را به درستی درک می‌کنیم اما مطابق با آن عمل نمی‌کنیم. به علاوه، به نظر می‌رسد ادمز تعریف زگزبسکی از عاطفه را بیش از حد محدود و ناپایدار لحاظ می‌کند. از نظر زگزبسکی، عواطف، از جمله تحسین، می‌توانند حالتی ظریف و پایدار، نه فقط انفجارهای شدید احساسی، باشند و انگیزش عمل ایجاد کند. از قضا، الگوی اخلاقی کسی است که عواطفی ظریف دارد که برانگیزنده عمل متناسب‌اند.

۲) انسجام درونی نظریه و تعارض بین الگوهای انسانی و منش الهی: در نظریه انگیزش الهی منش خدا الگوی نهایی فضیلت است. در نظریه الگوگرایی اشخاص انسان، اعم از قدیسان، قهرمانان اخلاقی، معلمان و والدین، نقطه آغاز آموزش اخلاق‌اند. پرسش اینجاست که آیا منش خدا و منش انسان درخور قیاس‌اند. به بیان دیگر، آیا می‌توان از فاعلی نامتناهی، کامل و فارغ از محدودیت‌های انسانی الگویی درخور فهم برای انسان ساخت؟ زگزبسکی از مفهوم تشبه سخن می‌گوید اما آن را در سطح انگیزشی و روان‌شناختی می‌فهمد، نه در سطح زبان‌شناختی و مابعدالطبیعی. در سنت توماسی، حمل تمثیلی بیشتر در حوزه زبان درباره صفات خدا و انسان به کار می‌رود، حال آنکه دغدغه زگزبسکی امکان الگوگیری اخلاقی از انگیزش‌های الهی است. بنابراین، قیاس او با آکویناس تنها در معنایی محدود موجه است و



باید تفکیک میان سطوح معنایی، معرفت‌شناختی و انگیزشی در نظر گرفته شود. بدین ترتیب، برخلاف آکویناس، که از تمثیل^{۱۴} برای توضیح صفات مشترک انسان و خدا بهره می‌برد، زگزبسکی بیشتر بر ساختار انگیزشی و امکان تقلید روان‌شناختی تکیه می‌کند. اما این تکیه بر شباهت انگیزشی می‌تواند پرسش‌هایی هستی‌شناختی ایجاد کند: آیا انگیزش الهی با انگیزش انسانی هم‌نوع است یا فقط مشابه؟ اگر خدا محبت می‌ورزد چون ماهیتش محبت است و انسان محبت می‌ورزد چون انتخاب می‌کند، آیا این دو مقایسه‌پذیرند؟ همچنین، در عمل، ممکن است بین الگوهای انسانی و الگوی الهی تعارض ایجاد شود. بسیاری از الگوهای انسانی، حتی در سنت‌های دینی، صفاتی دارند که ممکن است با منش خدا ناسازگار به نظر برسند: خشونت در دفاع از حق، انتخاب‌های دشوار اخلاقی، تعارض بین عدالت و بخشایش. نظریه زگزبسکی برای مواجهه با این تعارض‌ها راه‌حل صریحی ندارد. اگر منش الهی نهایی است، آیا تحسین ما راجع به الگوهای انسانی فقط به اندازه نزدیکی آن‌ها به منش الهی اعتبار دارد؟ یا، برعکس، آیا واکنش‌های ما به الگوهای انسانی خود معیار تشخیص است؟ این تعارض نظریه را در معرض ابهام مفهومی قرار می‌دهد.

با این حال، زگزبسکی می‌تواند توضیح دهد که به جای تشبیه ذاتی، باید از تشبیه انگیزشی بهره گرفت. دعوی او این نیست که انسان می‌تواند همان باشد که خدا هست بلکه می‌گوید انسان می‌تواند از نظر ساختار انگیزش اخلاقی در جهت منش خدا حرکت کند. برای مثال، محبت خدا انگیزه‌ای بی‌قید و شرط، تمام‌عیار و بدون خطاست اما انسان، در مقام فاعل اخلاقی، می‌تواند نسخه انسانی و محدود آن را در خود پرورش دهد. این آموزه برگرفته از سنت عرفانی مسیحی است که تشبیه را در سطح سلوک اخلاقی، نه در سطح هستی‌شناختی، درک می‌کند. تشبیه هم‌فرآیندی تدریجی و اخلاقی، نه هستی‌شناختی، است. هدف اخلاق شبیه‌شدن به خدا از طریق پرورش فضیلت است، نه رسیدن به کمال وجودی مطلق. زگزبسکی حتی به نظریه تمثیل آکویناس نیاز ندارد، زیرا ساختار انگیزشی، در مقام الگویی برای تشبیه، مستلزم ذات‌باوری یا اشتراک وجودی نیست.

۳) امکان گشودگی نظریه به بیرون از سنت دینی: در سطحی انتزاعی، می‌شود همچون ادمز از کفایت مابعدالطبیعی ویژگی‌های اخلاقی غلیظ^{۱۵}، یعنی ربط آن‌ها به ادراک عاطفی خدا، پرسید. محتوای ادراک‌های عاطفی الهی، که به داورهای اخلاقی مبنایی می‌بخشد، و در نتیجه، محتوای خود این ویژگی‌ها چیست؟ به عبارت دیگر، خدا دقیقاً چه چیزی را می‌بیند که امری را مثلاً، دوست‌داشتنی یا درخور ترحم می‌یابد؟ بدون پاسخ به این پرسش،

14. analogia entis

15. thick moral concepts



این نگرانی کهن باقی می‌ماند که آیا انگیزه‌های خدا دلبخواهی‌اند (Adams, 2006, p. 495).^{۱۶} در سطحی انضمامی‌تر نیز می‌شود پرسید آیا نظریه اخلاق الهیاتی زگزیسکی از منظر خداناباوران یا از درون سنت‌های غیرمسیحی (مثلاً اسلامی یا بودایی) پذیرفتنی است؟ روشن است که در نظریه انگیزش الهی خدا نه فقط فاعل کامل بلکه مرجع نهایی منش اخلاقی است. از نظر خداناباوران، چنین فرضی بی‌معنا یا ناپذیرفتنی است. اگر منش خدا مبنای خوبی است اما خدایی در کار نیست یا نمی‌توان از او شناختی معتبر داشت یا موجودی واجد عواطف نیست (شهریاری و جوادی، ۱۳۹۳، ص. ۴۱-۴۲)، آنگاه پایه نظریه فرومی‌ریزد. البته، زگزیسکی تلاش کرده است با تأکید بر ساختار انگیزشی منش الهی، آن را حتی برای منظر غیردینی نیز مفهوم کند؛ اما این کار فقط تا حدی امکان‌پذیر است. هرگونه ترجمه مفاهیم الهیاتی به زبان روان‌شناسی یا تربیت غیردینی خطر تهی‌شدن معنای دینی خود نظریه را به همراه دارد. در نظریه الگوگرایی نیز هرچند تمرکز بر اشخاص انسانی است، الگوهای مورد نظر زگزیسکی عمدتاً به سنت‌های دینی خاص تعلق دارند. این مسئله خطر نوعی قومی‌سازی اخلاق^{۱۷} را به دنبال دارد: چه کسی تعیین می‌کند الگوی فضیلت‌مند کیست؟ آیا این الگوها جهانی‌اند؟ آیا تفاوت فرهنگی در درک فضیلت نادیده گرفته نمی‌شود؟ این پرسش‌ها بخشی از پرسش‌هایی هستند که کارن استور پیش روی زگزیسکی می‌نهد. استور موافق است که فرهنگ‌های متفاوت ممکن است الگوهایی بسیار متفاوت عرضه کنند اما با این دیدگاه زگزیسکی موافق نیست که اگر نظریه‌ای نتیجه بگیرد عیسی، سقراط یا بودا انسان‌های خوبی نیستند، باید در آن نظریه شک کرد.^{۱۸} وقتی دو الگو باورها و اعمالی متعارض دارند، چگونه صرفاً از طریق ارجاع مستقیم می‌توان تشخیص داد که کدام یک واقعاً الگو هستند؟ استور معتقد است که روایت الهیاتی نظریه می‌تواند با این مشکل کنار بیاید چون ارجاع به الگوی اخلاقی نهایی در آن ثابت است. برای مثال، در بین مسیحیان در مورد شناسایی عیسی در مقام الگوی عالی هیچ اختلافی نمی‌تواند وجود داشته باشد. استور نتیجه می‌گیرد که نظریه اخلاق زگزیسکی در قالب نظریه اخلاقی مسیحی کامیاب‌تر است تا نظریه اخلاقی سکولار (Stohr, 2006, pp. 3-4).



۱۶. در این باره، همچنین، نک Cuneo, 2007, pp. 260-262، که به نظر می‌رسد این نقد را بیشتر به سوی نوع رابطه خدا و جهان در نظریه زگزیسکی پیش می‌برد.

17. moral ethnocentrism

۱۸. به‌طور خاص، استور با انتخاب سقراط در مقام الگو مشکل دارد. او استدلال می‌کند که بی‌تفاوتی عاطفی سقراط و ابراز نکردن عواطف آشکار از جانب او، مثلاً در مقابل مرگ قریب‌الوقوعش، لزوماً خوب نیست. فضیلت‌گرایی ارسطویی با این انتخاب مخالف است چون از نظر ارسطو، فرد فضیلت‌مند در مقابل مرگ ایستادگی می‌کند و بابت دست‌دادن چیزی که واقعاً خوب است رنج می‌برد. این نمونه‌ای از اختلاف‌های اساسی بر سر مفاهیم عاطفی عمیق است.

در سطحی از بحث که با نظریه فرمان الهی قرابت می‌یابد و مورد پرسش ادمز است، زگزیسکی می‌تواند بر این نکته پای بفشارد که در نظریه او عواطف خدا دلبخواهی نیستند، زیرا سازنده واقعیت اخلاقی هستند. پرسش از دلایل خدا برای دوست داشتن چیزی مستلزم وجود معیاری مستقل از خداست که او مطابق با آن عمل کند. اما در نظریه زگزیسکی چنین معیاری وجود ندارد. خیر و محبت ذاتی خدا خود معیار نهایی است. اینکه «چرا خدا الف را دوست دارد؟» پاسخش این است که «زیرا دوست داشتن الف بخشی از ذات محبت‌آمیز و خیر خداوند است» و محتوای انگیزه‌های الهی از ذات کاملاً خیر او نشئت می‌گیرد. اما در سطح عملی و در مواجهه با اینکه نظریه زگزیسکی تا چه حد برای خدا ناباوران یا سنت‌های غیردینی پذیرفتنی است خود او در چند موضع به این نکته پرداخته است و می‌کوشد نشان دهد که نظریه‌اش دارای ساختاری دو لایه است: لایه نخست، اخلاق الگوگرایانه، مبتنی بر تجربه تحسین اشخاص انسانی، درخور فهم و پذیرش برای همگان است. لایه دوم، که منش الهی را در جایگاه الگوی نهایی می‌نشانند، مبنای دینی نظریه است که می‌تواند برای متدینان معنا و قدرت تبیینی بیشتری فراهم کند. زگزیسکی تصریح می‌کند که «اگرچه منش خدا را الگوی نهایی اخلاقی می‌دانم، نظریه الگوگرایی به گونه‌ای طراحی شده است که کسانی هم که این دیدگاه را نمی‌پذیرند بتوانند از آن بهره‌برند، چراکه الگوهای انسانی هم نقش معرفی دارند» (Zagzebski, 2017, p. 150). بنابراین، نظریه او قابلیت آن را دارد که به شکلی پلکانی فهمیده شود: انسان می‌تواند با تحسین الگوهای انسانی به فضیلت دست یابد حتی اگر منش الهی را نپذیرد. اما اگر این منش را بپذیرد، افق اخلاقی گسترده‌تری در اختیار خواهد داشت. این ساختار دوگانه بالقوه می‌تواند یکی از نقاط قوت نظریه باشد. به علاوه، زگزیسکی ادعا نمی‌کند که شناسایی الگوها از طریق ارجاع مستقیم ساده یا بدون هرگونه خطای احتمالی است. ادعای او این است که این نحوه یادگیری اخلاق است. ما ابتدا افراد را تحسین می‌کنیم و سپس نظریه‌پردازی می‌کنیم. زندگی اخلاقی نیز به دنبال یافتن دستورالعملی خودکار نیست بلکه در پی تشبه هرچه بیشتر به الگویی آرمانی از طریق تأمل، مشارکت و تفسیر جمعی است. زگزیسکی احتمالاً می‌پذیرد که روایت طبیعی‌گرایانه از نظریه او ممکن است در مقابل برخی انتقادات آسیب‌پذیرتر باشد و نسخه الهیاتی قوی‌تر و حل تعارض بین الگوهای زمینی می‌تواند بسیار دشوار باشد. اما این دقیقاً نشان‌دهنده نیاز بشر به الگویی آرمانی و بی‌نقص است. نظریه زگزیسکی با معرفی خدا/ مسیح به منزله الگوی نهایی، معیاری جهان‌شمول ارائه می‌دهد که می‌تواند در برطرف کردن اختلاف‌ها نیز مؤثر باشد.

(۴) پرسش‌های هستی‌شناختی درباره صفات خدا و شباهت یافتن به او: از جمله پرسش‌های بنیادین در نظریه انگیزش الهی نسبت بین صفات انسانی و صفات الهی است. اگر منش خدا



کامل‌ترین ساختار انگیزشی اخلاقی است اما خدا فاعلی متعالی، نامتناهی و فارغ از نیاز و محدودیت است، چگونه ممکن است صفاتی چون محبت، شفقت یا وفاداری را به او نسبت داد، به گونه‌ای که از لحاظ روان‌شناختی درک‌پذیر و درخور سرمشق‌گیری باشند؟ در الهیات سنتی، صفات خدا اغلب به صورت تمثیلی تفسیر می‌شدند اما زگزبسکی، بدون پذیرش نظریه تمثیل، می‌کوشد همان صفات را به زبان انگیزشی و ارادی وصف کند. این رویکرد، به‌رغم نوآوری، با این دشواری روبه‌روست که ممکن است دچار نوعی انسان‌انگاری اخلاقی خدا شود. اگر خدا واجد انگیزش‌هایی مشابه انسان است، آیا این به معنای تجسم‌بخشیدن به او نیست؟ و اگر این صفات صرفاً استعاری‌اند، چگونه ممکن است آن‌ها را الگو قرار داد؟ پاسخ زگزبسکی مبهم است: او، از یک‌سو، خدا را فاعلی کامل، اخلاقی و واجد محبت وصف می‌کند و، از سوی دیگر، از تحلیل مابعدالطبیعی صفات خدا می‌پرهیزد. زگزبسکی سعی می‌کند با استناد به آموزه تجسد این دشواری‌ها را برطرف کند اما کارسن اشاره می‌کند که توصیفات کتاب مقدس از زندگی عیسی بسیار کم‌مایه‌اند و این خود ممکن است نظریه را به سمت نوعی شکاکیت اخلاقی سوق دهد.

با این حال، می‌شود چنین پاسخ داد که تحسین در اخلاق فضیلت نه‌تنها مرحله‌ای ابتدایی بلکه بخشی از فرایند رشد منش و داوری اخلاقی است. زگزبسکی می‌پذیرد که تحسین اولیه ممکن است دچار خطا شود اما با تکیه بر آموزه تجسد و الگوگرفتن از نسخه‌های انسانی منش الهی، امکان پالایش و اصلاح تحسین‌های نادرست فراهم می‌شود (Zagzebski, 2017, pp. 150-155). همچنین، به‌رغم آنچه کسانی مانند هر، ادمز و وینرایت مطرح کرده‌اند، می‌شود گفت سطح انگیزشی و انسانی الگوها تضمین می‌کند که داوری اخلاقی انسان‌ها بر پایه‌ای عقلانی و درخور فهم، نه صرفاً شهود عاطفی، شکل می‌گیرد. این ساختار دو لایه‌ای، یعنی سطح انسانی برای همگان و سطح الهی برای متدینان، نقاط قوت نظریه زگزبسکی را در پاسخ به چالش‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی برجسته می‌سازد. در واقع، تجربه تحسین مانند تجربه حسی اولیه در علم است: خطاپذیر و، درعین حال، اصلاح‌پذیر. به علاوه، نظریه زگزبسکی به‌صراحت امکان بازاندیشی در تحسین‌های گذشته را پیش‌بینی می‌کند. او می‌گوید «گاهی لازم است تحسین خود را مورد بازنگری قرار دهیم چراکه ممکن است از اشخاصی تأثیر پذیرفته باشیم که اکنون آن‌ها را ناصالح می‌دانیم» (Zagzebski, 2017, p. 62). بنابراین، الگوهای فضیلت‌مند هم خود در معرض ارزیابی‌اند و نظریه قابلیت تحول در شهود اخلاقی را دارد. باید در نظر داشت که فضیلت‌ها دارای ساختاری غایت‌محورند و این ساختار می‌تواند به بازشناسی تحسین‌های خطا کمک کند. منش فضیلت‌مندانه، طبق قاعده، به شکوفایی انسانی می‌انجامد. اگر سرمشق‌گیری اخلاقی، درنهایت، به تحقیر دیگری، خشونت یا خودبینی



منتهی شود، نمی‌تواند فضیلت‌مندانه باشد. این معیار ضمنی، اگرچه تعریف‌محور نیست، به شکلی درونی امکان‌غریبال اخلاقی را فراهم می‌آورد. علاوه‌براین، تشبیه به خدا به مفهوم سرمشق‌گرفتن از موجودی است که در عیسی متجسد شد، یعنی انسانی کامل با انگیزه‌ها و عواطف کاملاً متناسب. این ادعای کارسن نیز که زندگی الگویی مانند عیسی در متون انجیلی کم‌مایه است صرفاً از نگاه ناظری مدرن صادق است. به نظر می‌رسد مثلاً برای مسیحیان چنین نبوده است. زندگی عیسی، به‌ویژه در مقام الگوی محبت‌وافر، بخشش و ایثار، برای آنان غنی‌ترین و ملموس‌ترین نمونه اخلاقی بوده و الهیات مسیحی قرن‌هاست براساس همین متون به بسط و تعمیق این الگو پرداخته است.

با این توضیحات، به نظر می‌رسد گرچه نقدها به نظریه زگزبسکی جدی و مهم‌اند، نظریه اخلاق او در مقابل آن‌ها خاموش و بی‌دفاع نیست و قابلیت‌هایی برای دفاع و بازنگری دارد که از درون ساختار اخلاق و معرفت‌شناسی فضیلت استخراج می‌شوند. این نکته نظریه او را از بسیاری از نظریه‌های اخلاق دینی متمایز می‌سازد، زیرا هم بر منش تأکید دارد هم بر انگیزش و شناخت و هم بر تربیت اخلاقی در جهان انسانی. او تا حد درخور توجه موفق شده است مفاهیمی مانند محبت، الگو، منش و رشد شخصیت را در قالبی فلسفی، نه صرفاً دینی، بازسازی کند و در این مسیر، ادبیات اخلاق تحلیلی را با سنت‌های معنوی تقویت کند. بدین ترتیب، نظریه زگزبسکی دستمایه‌ای برای بازاندیشی در تربیت اخلاقی و انسان‌شناسی اخلاق فراهم می‌کند.

نتیجه‌گیری

نظریه اخلاق لیندا زگزبسکی را باید از جمله تلاش‌های مهم معاصر برای بازخوانی و بازسازی اخلاق فضیلت در افق دینی دانست، تلاشی که از یک‌سو، ریشه در سنت‌های دیرپای فلسفه اخلاق دارد و، از سوی دیگر، با اتکا به فلسفه تحلیلی، معرفت‌شناسی فضیلت، فلسفه زبان و روان‌شناسی معاصر اخلاق شکل گرفته است. این نظریه در دو بستر اصلی، نظریه انگیزش الهی و نظریه الگوگرایی، صورت‌بندی شده است اما از نظر مفهومی و ساختاری، مجموعه‌ای منسجم را تشکیل می‌دهد که از خاستگاه اخلاق (منش خدا) تا فرایند شناخت اخلاقی (تحسین الگوها)، رشد منش انسانی و غایت اخلاق (تشبیه به الگوی نهایی) را دربر می‌گیرد. در نظریه انگیزش الهی، زگزبسکی با کنارگذاشتن ساختارهای وظیفه‌گرایانه یا پیامدگرایانه در اخلاق دینی، تلاش می‌کند اخلاق را براساس انگیزش و منش بازسازی کند. منش خدا، به‌منزله مجموعه‌ای از انگیزش‌های عقلانی و محبت‌آمیز، در این نظریه نه تنها معیار خوبی اخلاقی است بلکه بنیان ارزش، غایت منش انسانی و شالوده فهم اخلاقی نیز هست. این



نظریه، ضمن عبور از نظریه سنتی فرمان الهی، پاسخی پیچیده برای مسئله افلاطونی رابطه خدا و خوبی نیز عرضه می‌کند: خوبی نه مستقل از خدا و نه صرفاً ناشی از اراده او است بلکه در ساختار انگیزشی او ریشه دارد. از این رو، منش الهی هم هستی‌شناختی هم هنجاری و هم معرفتی است. در نظریه اخلاق الگوگرایانه، زگزبسکی از سطح مابعدالطبیعی به سطح معرفت‌شناختی و زبانی حرکت می‌کند. او مدعی است که مفاهیم اخلاقی، مانند خوبی، فضیلت و وظیفه، از راه تجربه تحسین نسبت به اشخاص فضیلتمند فهمیده می‌شوند، نه از راه تحلیل مفهومی یا قواعد کلی. در این ساختار، شناخت اخلاقی فرایندی عاطفی، شناختی و تربیتی است که با واکنش به الگوها آغاز می‌شود و در رشد منش و داوری اخلاقی سامان می‌یابد. الگوها، اعم از انسانی و الهی، نقطه آغاز معناشناسی اخلاق و غایت شکل‌گیری منش‌اند.

ترکیب این دو نظریه طرحی اخلاقی پدید می‌آورد که واجد چنین ویژگی‌هایی است: (۱) شخص‌محور بودن اخلاق: منش فاعل، نه عمل مجرد یا قاعده صوری، کانون ارزیابی اخلاقی است. (۲) ساختار انگیزشی به جای ساختار ارادی: اخلاق، به جای اراده یا فرمان، با نیت، میل و یکپارچگی شخصیت فاعل تبیین می‌شود. (۳) غایت‌مندی اخلاق: هدف نهایی اخلاق شکوفایی منش انسانی به شیوه الگوهای فضیلتمند و، در نهایت، شباهت‌یافتن به خداست. (۴) گشودگی معرفتی: تحسین، به‌منزله واکنشی شهودی اما پالایش‌پذیر، راهی برای دستیابی به شناخت اخلاقی فراهم می‌آورد. (۵) هم‌نشینی عقلانیت اخلاقی و سنت دینی: نظریه زگزبسکی هم به خدا و سنت اخلاق دینی وفادار است هم می‌کوشد عقلانیت فلسفی را در قالبی منش‌بنیاد بازتعریف کند.

با این حال، این طرح با چالش‌هایی نیز مواجه است که از دل ساختار آن برمی‌خیزند: میزان اتکای معرفتی به تحسین، امکان تعارض بین الگوهای انسانی و الهی، خطر نسبی‌گرایی در نبود معیار مفهومی مستقل و قابلیت محدود نظریه برای تعامل با سنت‌های غیردینی. اما نظریه زگزبسکی، از درون خود و با بهره‌گیری از مبانی اخلاق فضیلت، می‌تواند پاسخ‌هایی معقول و دفاع‌پذیر برای این چالش‌ها به دست دهد. این پاسخ‌ها، به‌ویژه، بر رشد فضیلت‌های فکری، تأمل دوباره بر تحسین و ساختار بازاندیشانه داوری اخلاقی، امکان مقابله با خطا، تعصب یا تقلید و اصلاح منش تأکید دارند.

در نهایت، می‌شود گفت زگزبسکی در مقابل دو سنت مسلط در اخلاق، یکی غیردینی و غیرشخص‌محور (کانتی، پیامدگرایانه) و دیگری دینی و اراده‌گرایانه، الگویی بدیل عرضه می‌کند که اخلاق را در نسبت با شخص، منش و تجربه اخلاقی زنده می‌فهمد. این نظریه، از اخلاق مسیحی سنتی و اخلاق فضیلت ارسطویی الهام می‌گیرد، اما آن را در سیاق تفکر



زبانی، معرفت‌شناختی و انسان‌گرایانه معاصر بازسازی می‌کند. از این رو، مهم‌ترین ارزش نظریه زگزیسکی را باید در این دانست که افقی جدید برای اخلاق دینی عقلانی، منش‌بنیاد، و بازاندیشانه گشوده است، افقی که می‌تواند هم درون سنت دینی معنا داشته باشد هم به زبان فلسفی همگانی با دیگر نظریه‌های اخلاق وارد گفت‌وگو شود.

فهرست منابع

- آگوستین (۱۴۰۳). شهر خدا. (حسین توفیقی، مترجم). دانشگاه ادیان و مذاهب. زگزیسکی. ل. (۱۴۰۱). الگوگرایی در اخلاق. (امیرحسین خداپرست، مترجم). کرگدن. شهریاری، ش. و جوادی، م. (۱۳۹۴). نظریه انگیزش الهی زاگزیسکی درباره نسبت دین و اخلاق. پژوهشنامه فلسفه دین، ۱۲ (۲۴)، ۲۵-۴۹.
- شهریاری، ش. و نواب، م. ح. (۱۳۹۴). نظریه اخلاقی زاگزیسکی: نظریه فضیلت‌مدار الگوگرا. فلسفه، ۴۳ (۱)، ۴۱-۵۸.
- کریپکی، س. (۱۳۸۱). نام‌گذاری و ضرورت. (کاوه لاجوردی، مترجم). هرمس.
- هاشم‌زاده، ع. ا. (۱۴۰۱). بررسی رویکرد الهیاتی لیندا زگزیسکی در باب قدیسان اخلاقی. الهیات تطبیقی، ۱۳ (۲۸)، ۴۳-۶۲.

Adams, R. M. (1999). *Finite and Infinite Goods: A Framework for Ethics*. Oxford University Press.

Adams, R. M. (2006). [Review of the book *Divine Motivation Theory*, by L. T. Zagzebski]. *Philosophy and Phenomenological Research*, 73(2), 493-496. <https://doi.org/10.1111/j.1933-1592.2006.tb00620.x>.

Carson, T. L. (2007). [Review of the book *Divine Motivation Theory*, by L. T. Zagzebski]. *Mind*, 116(461), 254-257. <https://doi.org/10.1093/mind/fzm254>.

Cuneo, T. (2007). *Divine Motivation Theory*. *Philosophical Books*, 48(3), 252-261. <https://doi.org/10.1111/j.1468-0149.2007.00448.x>.

Kohlberg, L. (1981). *Essays on moral development: Vol. 1. The philosophy of moral development*. Harper & Row.

Moore, G. E. (1903). *Principia Ethica*. Cambridge University Press.

Putnam, H. (1997). The meaning of "meaning". In *Mind, language and reality*. Cambridge University Press.

Roberts, R. C. (2018). [Review of the book *Exemplarist Moral Theory*, by L. T.



Zagzebski]. Australasian Journal of Philosophy. Advance online publication. <https://doi.org/10.1080/00048402.2018.1470193>.

Ross, W. D. (1930). *The Right and the Good*. Oxford University Press.

Stohr, K. (2006). [Review of the book *Divine Motivation Theory*, by L. T. Zagzebski]. *The Philosophical Quarterly*, 56(225), 629-632. <http://www.jstor.org/stable/3840985>.

Zagzebski, L. T. (1996). *Virtues of the Mind: An Inquiry into the Nature of Virtue and the Ethical Foundations of Knowledge*. Cambridge University Press.

Zagzebski, L. T. (2004). *Divine Motivation Theory*. Cambridge University Press.

Zagzebski, L. T. (2017). *Exemplarist Moral Theory*. Oxford University Press.

